



پیغام عشق

قسمت صد و بیست و نهم

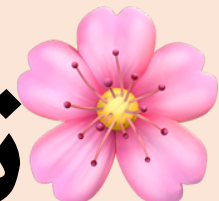




خانم سرور از شیراز

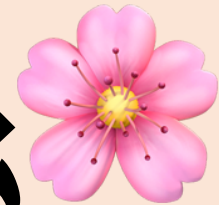


با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و
همراهان بیدار
✨ برنامه ۸۴۰، غزل ۱۸۸۶

نی نی، به از این باید با دوست وفا کردن 
نی نی، کم از این باید تقصیر و جفا کردن

انسان به خواب رفته در ذهن، عهد و میثاق خود را با زندگی، از یاد برده و
بیش از بیش با چیزها هم هویت شده. با قضاوت و مقاومت و بستن
فضای درونش، دید عدم بینش را از دست داده و بسیار زیاد در این
حالت مانده.


فراموش کرده که از جنس چیزها نیست و خود را در حد هم هویت
شدگیها پایین آورده، از یاد برده که اصل و گوهر و ذات او چیزیست
بسیار فراتر از چیزها. اما دیگر وقت آن رسیده که با باز کردن فضای
درون و آشتی کردن با اتفاقات هر لحظه، پیمان الست را که با زندگی
بسته بود، تجدید کند و هر بار با پذیرفتن و بله گفتن به آنها، فضای
درونش را باز نگه دارد، تا از این زاویه، تابش نور خداوند به زندگی
آغاز شود.

زخمی که زند دستت، بر عاشق سرمستت 
نتواند غیر تو تدبیر دوا کردن

دردها، فکرها، باورها و هر آنچه که از آن هویت گرفته ایم و از طریق عینک آنها، جهان را دیده ایم، ما را از تو که اصل و ذات حقیقی و خود راستین ماست، دور کرده و به ما آسیب رسانده. با جدا شدن از مرکز عدم، احساس دویی، در ما شکل گرفته و هر بار خواسته ایم تا از پایگاه ذهن عمل کنیم و وضعیت نابسامان خود را شفا دهیم.

اما نجات اصلی هرآنکس که با بستن فضا در زندان ذهن اسیر شده، از همین نقطه آغاز می شود، آنگاه که وضعیت خود را بپذیرد و فرار نکند و هر بار با بله گفتن به اتفاقات، فضا را باز کند.

دقیقا از همین جاست که زندگی، با قضا و کن فکان خود، از این مرکز باز شده وارد عمل می شود و تمام دردها را به شرط تسلیم، صبر، قضاوت و مقاومت صفر، باز نگه داشتن فضا با بله گفتن به اتفاقات، منتظر نتیجه نبودن و خود را به طور کامل به دست او سپردن، به او اعتماد کردن نه به عقل ناقص و جزوی ذهن، شفا می بخشد و درمان میکند.

مرغی که چشید یک دم از لذت دام تو 
در خاطر او ناید آهنگ هوا کردن

انسانی که با بله گفتن در هر لحظه، پذیرای بی چون و چرای اتفاقات است، مرکزش در معرض قضا و کن فکان خداوند قرار می گیرد و عدم را تجربه می کند. حلاوت حضور را می چشد و دیگر چنین انسانی، از همانیده شدن با چیزها لذت نمی برد. از آنها زندگی نمی خواهد، چرا که طعم واقعی عدم را چشیده و پس از آن هر شیرینی قلبی را که ساخته ذهن است در دهانش حس می کند و تلخی نهفته در آن را بسیار زود تشخیص می دهد.

پس پیوسته، با «لا» گفتن به آفلین، سعی در گشودن فضای عدم را دارد، و می داند که همه چیز از این پایگاه آباد می شود و دیگر هوای رفتن به ذهن و همانیدگی ها را نمی کند؛ نه از آنها زندگی می خواهد و نه توقعی برای اصلاح کارهایش از این پایگاه را دارد.

هر لحظه با تجدید پیمان الست فضای درونش را بیشتر می گشاید، صبر می کند، و تسلیم می شود و با عدم قضاوت و مقاومت، از دام و دانه خداوند و زندگی می خورد، از عقل، هدایت، قدرت و امنیت الهی برخوردار می شود و چهاربعد وجود خود را اینگونه در پناه زندگی سیراب می کند.

ای کار دو چشم تو بی جرم و گنه کشتن 
ای کار دو لعل تو حاجات روا کردن

زندگی تمام هم هویت شدگی های ما را نشانه می گیرد، هر آن چیزی که به جای عدم در مرکز ما باشد آماج تیرش قرار خواهد گرفت و هیچ استثنایی هم، در کار نیست.

هر چند خود را محق بدانیم و با زبان ذهن اقرار به بی گناهی کنیم. چرا که خداوند با پیش آوردن قضا در هر اتفاقی، پیام خود را برای ما می فرستد و چندین بار هشدار می دهد. پس خود را به خواب زدن و خود را بی گناه نشان دادن پیش زندگی فایده ای ندارد.

پس باید در پیشگاه او اقرار کرد به همانیده شدن با چیزها، تجدید میثاق و به جا آوردن پیمان الست با پذیرش لحظه به لحظه اتفاقات، تا تابش نور و الهامات الهی خداوند، تمام خرابی های ذهن را آن گونه که فقط خودش میداند، و در زمان خودش آباد کند و حاجت اصلی انسان، که رسیدن و متصل شدن به دریای بیکران وحدت است را، روا کند.

خوش واقعه یی دارد، دل با غم عشق تو
نی زور فرو خوردن، نی راه رها کردن

زیباترین و بهترین واقعه برای هر انسانی که از اصل خود دور افتاده، در
پيله ذهن تنیده و به خواب رفته، خروج از این پيله و پرواز در آسمان
بی نهایت و ابدیت زندگی است با فضایی که به عدم وصل شده و هر
چهار برکت زندگی از این مرکز به جانش میریزد. اما آیا در این کار تمام
انرژی خود را صرف می کنیم؟ آیا قانون جبران را رعایت می کنیم؟

آیا به وسوسه های ذهن که هر دم مردار وجودمان را تکان می دهد، لا می گوئیم و آیا طلب و نیاز حقیقی در ما بیدار شده یا فقط ادعایی بیش نیست و گهگاهی از سر تفنن به این سمت روی می آوریم و با تسکین چند درد و رنج، دوباره راه ذهن را ادامه می دهیم؟ انتظار و توقع که یک شبه راه را طی کنیم، کار را خراب میکند و باید بدانیم که فقط و فقط زندگیست که باید به ما اجازه ورود به این دریای بی نهایت وحدت را بدهد. باید در کار بود و در کار بود که

❁ گر از این انبار خواهی بر و بر
❁ نیم ساعت هم ز همدردان مبر

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

دعوی صفا کردن در عشق تو نیکو نیست
با جان صفا چه بود تفسیر صفا کردن؟

هر آنکس که به عشق تو زنده شد و از دریای حضور تو نوشید خاموش
شد و لب باز نکرد. چرا که دیگر منی وجود ندارد که بخواهد از ذهن و
توصیفات ذهنی بگوید، حضور در قالب مفاهیم و کلمات نمی گنجد.

من عرف الله کل لسانه
هر کس خدا را شناخت زبانش کوتاه شد.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز 
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند 
کان را که خبر شد خبری باز نیامد

- گلستان سعدی، دیباچه

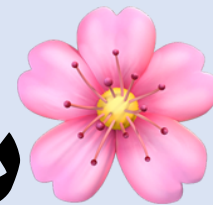
با احترام سرور از شیراز 



خانم رضوان از تهران

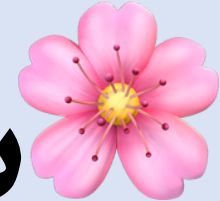


سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی نازنین و دوستان و همراهان عزیز گنج حضور. برداشتی از غزل ۹۵۰، برنامه ۸۴۲

سپاس آن  عدمی را که هست ما بر بود
ز عشقِ آن عدم آمد جهان جان به وجود

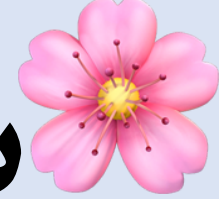
خدا را سپاس برای آن فضای گشوده شده و مرکز عدمی، که به یغما بُرد
همانیدگیهایی را که سالها بر اثر غفلت انرژی زنده زندگی را گرفته و به
آنها تزریق می کردم، و شکر که بیش از این زندگی اجازه نداد که روی
مرکز عدم مرا بیوشانند.

از وحدت و یکی شدنم با آن عدم (فضای گشوده شده) جان هشیاری من زنده شد، و من قلبی و عاریتی از مرکز من رفت.

به هر کجا عدم آید وجود کم گردد 
زهی عدم که چو آمد، ازو وجود فزود

هر لحظه که فضا را باز می کنم و با مرکز عدم و حضور ناظر روی خود کار می کنم و در برابر اتفاق لحظه و فکرهای مسلسل وار که به ذهنم خطور می کند، فضا را باز میکنم و مقاومت و قضاوت را کم می کنم و با رضایت به من ذهنی کوچک می شوم و با آن ستیزه نمی کنم، آنگاه از درون فضای گشوده شده جان حقیقی من به آرامش می رسد و وجود موهومی من ذهنی کم می شود.


خوشا به حال عدمی که وقتی قدمش را به مرکز من می گذارد هشیاری حضور در من بیشتر می شود، چون مرکز عدم سبب فضاگشایی می شود و در فضای گشوده شده من ذهنی جایگاهی ندارد، در نتیجه غم و اندوهی هم ندارد، و جان اصیل من که از جنس خداست افزایش می یابد.

به سالها بر بودم من از عدم هستی 
عدم به یک نظر آن جمله را ز من بر بود

من با من ذهنی ام سالهای سال انرژی زنده زندگی را از عدم می دزدیدم و آن را در همانیدگیها سرمایه گذاری می کردم، و فکر و ذکرم افزودن بیشتر همانیدگیها و گرفتن هویت از آنها بود.


به امید اینکه به من زندگی بدهند و مرا خوشبخت کنند، و نه تنها به من زندگی ندادند بلکه مرا در زندان تاریک ذهن و بی یاور رها کردند. پس از درد و رنج فراوان که اکثر آنها ناهشیارانه بود. در گنج زندان ذهن لحظه ایی عدم به سراغم آمد و دریافتم که در تله من ذهنی گرفتار شدم، و باید اول این همانیدگیها را شناسایی کنم و به حاشیه برانم، و چه بسا خیلی از آنها را (خشم، کینه، حسادت، توقع، قضاوت، غیبت، رنجش و...) که بسیار موذی هستند را باید کلاً بیندازم.

و در همین لحظه حساس من ذهنی با شک و دو دلی ترسی به جانم انداخت، که مگر می شود همه این همانیدگیها را که سالها در مرکزت بوده اند، کنار بزنی؟


نظری بسوی خویشان، نظری برو پریشان 
نظری بدان تمنا، نظری بدین تماشا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴

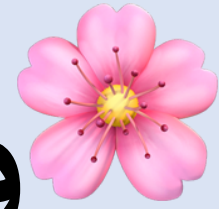
اما وقتی فضای درونم را باز کردم عدم با نیروی کن فکان همه
همانیدگیها را از من ربود.

رهد ز خویش و ز پیش و ز جان مرگ اندیش 
رهد ز خوف و رجا و رهد ز باد و ز بود

جان هشیاری من از همه منیتهای من ذهنی و رفتن به گذشته و آینده (زمان روانشناختی) و جان من ذهنی که همه کارهایش بسوی مرگ و نیستی بود نجات یافت. و همچنین از ترس و امیدهای من ذهنی که با افزودن یک همانیدگی خوشحال و امیدوار می شد و با از دست دادن یک همانیدگی ترس همه وجودش را فرا می گرفت، نجات یافت. من ذهنی ثبات ندارد و باد او همان غرور، خودبینی، تایید و توجه دیگران، و بودش هم وجود مجازیش است؛ در حالیکه زندگی خوف و رجا ندارد.


که وجود چو گاه است، پیش باد عدم 
کدام کوه که او را عدم چو که نربود

هویت من ذهنی پوشالی و توهمی است و مانند گاه ریشه و ثباتی ندارد. اما مرکز عدم بینهایت فضا‌داری و مانند کوه محکم و با ثبات است. اگر باد عدم به من ذهنی بخورد او را نیست و نابود می‌کند. منهای ذهنی بزرگ فکر میکنند که مانند کوه استوار هستند و باد حوادث نمی‌تواند آنها را از جا بر کند. زهی خیال باطل؛ چون هیچ من ذهنی وجود ندارد که پرازهمانیدگی باشد و جان باقی داشته باشد. همه منهای ذهنی چه فردی و چه جمعی همه فانی و گذرا هستند.

 وجود چیست و عدم چیست؟ گاه و گاه چه بود
شه ای عبارت از در برون، ز بام فرود

مولانا در آخر غزل می‌فرماید که این سوال و جوابها و این استدلال‌ها
ذهنی برای چیست؟

همه در محاصره فضای یکتایی هستیم و کُل وجودهستی را خدا فرا گرفته
و در غزل ۹۵۷ می‌فرماید:

به حکم توست بخندانی و بگریانی 
همه چو شاخ درختیم و عشق تو چون باد

به باد زرد شویم و به باد سبز شویم 
تو راست جمله ولایت، تو راست جمله مراد

سپاس بیکران از زحمات بیدریغ آقای شهبازی نازنین و تشکرازهمکاران
وهمراهان عزیز با احترام ارادتمند شما.

رضوان از تهران



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام
حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گفت: باران فرو گرفت و مهمان در
گردن ما ماند. مهمانی به طور سرزده به خانه زن و شوهری وارد می
شود. مرد صاحب خانه نماد حضور و قسمت آگاه و بیدار ماست، و زن
نماد من ذهنیست و مرد مهمان نماد خدا یا زندگی. بعد از صرف شام و
مهمان نوازی، مرد از زن می خواهد که دو بستر پهن کند. یک بستر برای
مهمان در صدر مجلس و یک بستر برای خودشان نزدیک در.

گفت زن: خدمت کنم شادی کنم
سمع و طاعه، ای دو چشم روشنم

-دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۱

زن به همسرش می گوید: چشم و اطاعت می کنم، و این کار را ظاهراً با شادی و رضایت انجام می دهد. در اینجا یکی از خصلت های من ذهنی که دورویی و تظاهر است، آشکار می شود. زن ظاهراً خودش را خوشحال نشان می دهد ولی بعداً مشخص می شود در دلش چیز دیگری میگذشته و نگران بوده که مبادا مهمان بخواند مدتی طولانی آنجا بماند.

این خصلت دورویی و تظاهر در هر من ذهنی وجود دارد. همه ما در من ذهنی، اعمال و رفتاری را انجام می دهیم که از صمیم قلب، راضی به انجام آنها نیستیم، ولی در ظاهر خودمان را راضی و خوشحال نشان می دهیم.

خوان کشید او را، کرامت ها نمود
آن شب اندر کوی ایشان سور بود

–دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۸

هر دو بستر گسترید و رفت زن
سوی ختنه سور کرد آنجا وطن

–دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۲

آن شب در محله آنها، جشن ختنه سوران برقرار بود. زن بعد از انداختن
بسترها، همسرش و مهمان را تنها می گذارد و به جشن ختنه سوران
می رود.

نکته بعدی این است که زن همنشین همسر و مهمانش نمیشود، چون او از جنس آنها نیست. زن به جای منزل ماندن و مهمان نوازی کردن، به سوی جشنهای بیرونی می رود و خودش را در آنجا مشغول می کند. در اینجا هم یکی دیگر از خصلت های من ذهنی آشکار می شود. من ذهنی همیشه رو به بیرون و جهان دارد و شادی و خوشیش را از جهان می گیرد و به درون خود توجه نمی کند.

زمانیکه فکری و احساسی وارد وجود انسان می شود که حضور آن فکر و احساس مطابق میل او نیست، انسان به جای پذیرش آن وضعیت و روبرو شدن با آن فکر و احساس، و زندگی را در آن لحظه همانگونه که هست، زندگی کردن از آن موقعیت فرار می کند و خودش را با خوشیهای سطحی و سرگرمی های کودکانه مشغول می کند، و این قضیه را ما به صورت آشکار، در خودمان و اطرافیانمان می توانیم مشاهده کنیم.

زمانیکه حال غریبی به ما دست می دهد، سعی می کنیم با سرگرم کردن خود با یک برنامه تلویزیونی و یا جستجو در شبکه های مجازی و یا رفتن به مهمانی و یا حتی خوردن و خوابیدن و زنگ زدن به این و آن، از رویارویی با آن حال درونی فرار کنیم.

بعد از نقل حکایات و خاطره ها، موقع خواب فرا می رسد. دو بستر وجود دارد. یک بستر حضور و دیگری بستر ذهن.

بعد از آن مهمان ز خواب و از سَمَر شد در آن بستر که بد آن سوی در

–دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۵

مهمان بدون اینکه سوالی کند، به سوی بستر نزدیک در می رود و در آنجا میخوابد و مرد صاحب خانه از خجالت چیزی نمی گوید. چرا مرد مهمان بستر نزدیک در را انتخاب می کند. این نشان می دهد که مرد مهمان، از اول آماده رفتن بوده، او قصد نداشته مدت زیادی آنجا بماند.

فکرها و احساساتی هم که به مهمانخانه تن ما وارد می شوند، فقط مدت کوتاهی مهمان ما هستند و ما با فضا گشایی و مهمان نوازی، برکت موجود در این فکرها و احوالات را دریافت می کنیم و آنها خیلی زود مهمانخانه وجود ما را ترک می کنند. اما ذهن و من ذهنی فکر می کند که این مهمانان دائمی هستند و برای همین، همیشه در ترس و نگرانی ست و حاضر نیست با آنها مواجه شود.

آن شب آنجا سخت باران در گرفت
کز غلیظی ابرشان آمد شگفت

-دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۹

در آن شب باران سختی شروع به باریدن می کند به طوریکه همه از غلیظی ابرها تعجب می کنند. انسان در شب ذهن قرار دارد و فکرهای پشت سر هم در سرش مانند ابری غلیظ، بر وجود او سایه افکنده و او در تاریکی ذهن و ابرهای تیره فکرها و دردها، قدرت شناسایی و تشخیص ندارد. زن در این تاریکی و بارش باران، نیمه شب به خانه می آید و بیخبر از عوض شدن بسترها، به صورت عریان به بستر جلوی در میرود و با میل و رغبت مهمان را می بوسد.

و به خیال اینکه او شوهرش است، می گوید: ای بزرگ مرد، آمد به سرم
از آنچه می ترسیدم؛ در این باران و گل، این مهمان اینجا ماندنی شد.
نیمه های شب می تواند نماد نیمه های عمر ما باشد و گل و لای نماد گل
و لای همانیدگی.

گفت می ترسیدم ای مرد گلان
خود همان آمد، همان آمد همان

مرد مهمان را گل و باران نشانند
بر تو چون صابون سلطانی بماند

-دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۲ و ۳۶۶۳

نکته دیگری که در اینجا وجود دارد این است که در این تاریکی شب و باران و ابرهای تیره و سنگین و وجود مهمانی ناخوانده در منزل، زن هنوز در پی خوش گذرانی وارضای امیال شهوانیست.

این مطلب انسانهایی را نشان میدهد که به نیمه های شب دنیایشان رسیده اند و با اینکه ابرهای تیره درد و غم وجود آنها را فرا گرفته و در گل ولای همانیدگی فرو رفته اند و فکرها و احساسات غم آلود مهمان وجود آنهاست، اما هنوز به خوشی ها و شادی های کودکانه و شراب گرفتن از چیزهای آفل و فانی مشغولند و قصد ندارند زندگی خودشان را باز بینی کنند.

چشم کودک همچو خر در آخور است
چشم عاقل در حساب آخر است

– دفتر سوم ، بیت ۳۷۴۱

زود مهمان جست و گفت: ای زن بهل
موزه دارم، غم ندارم من ز گل

من روان گشتم، شما را خیر باد
در سفر یک دم مبادا روح شاد

– دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۵ و ۳۶۶۶

مهمان بعد از شنیدن حرف زن بلافاصله از جا می جهد و می گوید: ای زن رهایم کن، من چکمه دارم و از گل ولای نمی ترسم. در واقع این سه نفر، نماد سه نوع انسان از لحاظ آگاهی می توانند باشند. مهمان نماد انسانی ست چون مولانا، که کاملاً بیدار است و ذره ای به خوشیهای گذرای دنیا دل نمی بندد و وجودش را از همانیدگی ها پاک کرده و بارش را بسته و کفش حضور بر پا دارد؛ برای همین به راحتی از گل و لای همانیدگی ها عبور می کند و به وطن خود که فضای یکتایی ست، بر میگردد.

اینگونه انسانها همیشه آماده رفتن از این جهان هستند؛ چون مرکزشان خالیست و برای همین بدون پرسش، بستر جلوی در را انتخاب می کنند؛ هرچند که در صدر خانه دنیا بستر داشته باشند.

منظور اینکه اگر از مال و ثروت و هر چیز مادی هم بر خوردار باشند، اما با آنها هم هویت نیستند و دل به آنها ندارند، درون آنها از هر هوی و هوس خالیست. بنابراین وسوسه های این جهان نمی تواند سبب جدایی آنها از معشوق آسمانی شود.

من روان گشتم شما را خیر باد
در سفر یک دم مبادا روح شاد

تا که زوتر جانب معدن رود
کین خوشی اندر سفر رهزن شود

-دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۶ و ۳۶۶۷

مرد صاحب خانه می تواند نماد انسانی مانند ما باشد که تا حدودی به بیداری و آگاهی رسیده و همنشین انسانهای بزرگی چون مولانا شده و میخواهد که وجودش را از همانیدگی ها پاک کند و در جلوی در بخوابد؛ یعنی به هیچ چیز در این دنیا دل نبندد، ولی زمانیکه موقع عمل فرا می رسد، از روی شرم و خجالت حاضر نیست منش را صفر کند، مانند خیلی از ما که واقعاً دوست داریم به من ذهنی بمیریم و به خدا زنده شویم.

ولی زمانیکه موقعیت هایی پیش می آید که باید من ذهنی مان را کوچک کنیم، از روی شرم و خجالت و اینکه دیگران چه فکری در مورد ما میکنند، آن کار را انجام نمی دهیم و دوباره مانند مرد صاحب خانه در بستر ذهن و خواب همانیدگی ها فرو می رویم.

عاشق مست از کجا، شرم و شکست از کجا
شنگ و وقیح بودیی، گر گرو الستییی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۴

و زن نماد انسانیت که کاملاً در خواب همانیدگی‌ها به سر می‌برد و این
جهان را وطن خویش می‌داند و همیشه به دنبال خوشی گرفتن از جهان
بیرون و همانیدگی‌هاست و در پایان زندگی دچار آه و حسرت و پشیمانی
می‌شود.

زن پشیمان شد از آن گفتار سرد
چون رمید و رفت آن مهمان فرد

سجده و زاری زن سودی نداشت
رفت، ایشان را در آن حسرت گذاشت

–دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۸ و ۳۶۷۰

با سپاس فراوان
پروین از استان مرکزی





خانم نوشین



با سلام

«مسجد ضرار»

این چنین کژبازی در جفت و طاق
با نبی می باختند اهلِ نفاق

–مثنوی، دفتر دوم، ۲۸۲۶

شاید در مرحله ای از کار، روی خود، امتحان قضا این باشد که اهلِ نفاق،
دور و بر ما باشند و سراغ ما بیایند.

کز برای عزّ دین احمدی
مسجدی سازیم و بود آن مرتدی

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۷

این شخص اهل نفاق بگوید: من هم میخواهم روی خودم کار کنم.
میخواهم دل و درونم را پاک و معنوی کنم.

این چنین کژ بازی می باختند
مسجدی جز مسجد او ساختند

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۸

این شخص با شما همراه می شود با همان دورویی و ناراستی نمایشی از کارهای معنوی دارد.

فرش و سقف و قبه اش آراسته
لیک تفریق جماعت خواسته

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۹

ظاهر معنوی، سخنان زیبای معنوی، ذهن معنوی، درست میکند، اما ذره
ذره های طلای هشیاریش در همانیدگی ها، پراکنده است (تفریق
جماعت)

نزد پیغمبر به لابه آمدند
همچو اشتر پیش او زانو زدند

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۰

این اهل نفاق، منِ ذهنی تعظیم کننده هم دارند و از نیکو کاری سخن
میگویند.

کای رسول حق، برای محسنی
سوی آن مسجد، قدم رنجه کنی

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۱

حتی در برابر اهل حضور، ادبِ ذهنی دارند.

تا مبارک گردد از اقدام تو
تا قیامت تازه باد ایام تو

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳۲

و شروع می کنند به گفتن سخنان دلنشینی که از دلشان برنیامده، مانند
سبزه ای که در سرگین زار رسته.

بر رسول حق فسون ها خواندند
رخشِ دستان و حیل می راندند

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۸

آن رسول مهربان رحم کیش
جز تبسم، جز بلی نآورد پیش

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۹

اهل حضور در مقابل اهل نفاق یا من های ذهنی اطرافشان، ثبات
و استقرار دارند. و بیتِ زیر را همیشه زمزمه می کنند:

ای دهنده ی قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

با احترام
نوشتین 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت صد و بیست و نهم